

بازی شیطانی- ۲۹

تمدن "یهودی- مسیحی" در برابر "تمدن اسلامی"

## "جی وات" در جنگ چهارم در مقابل "جهاد" خلق شد

ترجمه فروزنده فرزاد

جنگ سرد در ۱۹۹۱ پایان یافت. چنانچه جنگ سرد را جنگ سوم جهانی بیانگاریم، آیا همانگونه که برخی محافظه کاران می گویند، این بدان معناست که ایالات متحده ی آمریکا اکنون درگیر یک جنگ چهارم جهانی، ضد اسلام است؟ آیا بنیاد گرایی اسلامی، "کمونیسم نوین" است؟ آیا جنگ علیه تروریسم، جنگی همتراز ستیز جهانی با اتحاد شوروی، و اینبار در سده ی بیست و یکم است؟ برآستی، تهدید تروریسم اسلامی چه میزان جدی است؟ و تعامل آمریکا با اسلام سیاسی در دوره ی پس از جنگ سرد چقدر دگرگون شده است و آیا اساسا چنین دگرگونی رخ داده؟

نکته ی محوری در این کتاب این است که راستگرایی اسلامی متحده ارزشمند ایالات متحده در دوره ی جنگ سرد بود. حال، آیا با پایان گرفتن رقابت ایالات متحده و اتحاد شوروی ضرورت این اتحاد رنگ باخته و غبار گذر زمان بر آن نشسته است؟ آیا راست اسلامی با ناپدید شدن دشمن کمونیستیش، شمشیر قهر خویش را بروی شیاطین بزرگ غرب سکولار بازگردانده است؟ آیا ایالات متحده با دشمنی جهانی روبروست، هیولایی چند سر متشکل از زنجیره ی کشورهای ایران، سوریه، لیبی، سودان و عربستان سعودی که مایکل لدین، دست اندر کار رسوایی ایران کانتر، آنها را "استادان ترور" می خواند؟

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نگرش رویارویی میان ایالات متحده از یک سو و جهان اسلام از سوی دیگر، اعتبار روز افزون می یابد. اگر جنگ نخست علیه عراق در ۱۹۹۱ نشانه ی آغاز دوره ی کوتاه نظم نوین جهانی بود، آیا جنگ ضد عراق در سال ۲۰۰۳، نمادی از دوره ی یکسره متفاوت و به دیگر سخن برخورد تمدنها نیست؟ باورمندان به این تز که برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون آنها پروراندند، جنگ بوش علیه تروریسم را نه نبرد با القاعده و متحدان رادیکالش، که مبارزه یی سترگ و گسترده میان **تمدن یهودی- مسیحی** از یک سو و **جهان اسلام** از سوی دیگر می داند. هم از این روست که در پنتاگون جنگ جهانی علیه تروریسم را که به اختصار G-WOT، گفته میشود، "**جی وات**" به زبان می رانند؛ جالب است، درست هم آوا با واژه ی "**جهاد**" مسلمانان. جهاد تمدن یهودی - مسیحی در برابر جهاد جهان اسلام.

نومحافظه کاران برجسته، و از آن میان "جیمز وولسی"، رئیس پیشین سیا و نورمن پودهورتز سردبیر نشریه ی "کامنتری" مدعی بودند که مبارزه با اسلام در واقع جنگ چهارم جهانی است. دولتمردان بوش دست در دست محافظه کاران، قدرت راست اسلامی و گاه مذهب اسلام را با توان فاشیسم و کمونیسم برابر می نهند. بگفته ی آنها، اسلام سیاسی تهدیدی برای موجودیت آمریکا است و به همین دلیل پیشتر گامهای غیر قابل تصور برای دشمنان باید برداشت. رزمیدن در جنگ چهارم جهانی نیازمند دکتترین نوین آمریکایی مبتنی بر **جنگ پیشگیرانه** و یک سوپه بود، اتخاذ موضع تهاجمی که جنگ های افغانستان و عراق و سپس کشورهای دیگر را شامل میشود، و افزایش گسترده ی بودجه ی نظامی و اطلاعاتی ایالات متحده. این به معنای تشکیل دولتی مراقب در داخل، تشکیل وزارت امنیت داخلی، وضع قانون میهن پرستی، فرماندهی شمالی پنتاگون برای اعزام نیروهای مسلح در داخل ایالات متحده، و وضع قوانین قضایی است که به FBI، پلیس، نیروهای ویژه ی ضد تروریسم در ۵۳ شهر مهم ایالات متحده قدرت بیشتری می داد.

با نگاهی موشکافانه تر، می توان دریافت که برخورد تمدنها، جنگ علیه تروریسم، و مبارزه ی دولت بوش برای دگرگون ساختن چهره ی خاورمیانه، حاوی تضادها، تناقضات و دروغ های آشکار فراوان است. دشمنی که در ۱۱ سپتامبر به ایالات متحده تاخت، اسلام، حتی بنیادگرایی اسلامی، اخوان المسلمین، حماس، حزب الله یا دیگر گروههای خشونت گرای ستیزه جو در طیف راست اسلامی نبود، بلکه القاعده بود. سازمان اسامه بن لادن، قدرتی جهانی و تهدیدی برای ایالات متحده نیست. القاعده گروهی از متعصبان خشک اندیش در قالب ساختار دستوری سخت منضبط است که وفاداری مافیا گونه و خونینی را میطلبد. حمله ی القاعده به نیویورک و واشنگتن خشم جهانیان را برانگیخت، و مقابله یی موثر با بهره گیری از اطلاعات، عملیات قانونی، فشار سیاسی و دیپلماتیک و برخورد نظامی بشدت گزینشی و محدود می توانست القاعده را ضعیف و سرانجام نابود کند. بی گمان، نابودی القاعده بدون جنگ در افغانستان و عراق و "جنگ علیه تروریسم" دست یافتنی بود.

اما دولت بوش، به عمد، تهدید از سوی القاعده را بزرگتر از آنچه بود، نمایاند. مسلمان، گروه بن لادن ثابت کرد که می تواند آسیب های سختی به بار آورد. از ۱۱ سپتامبر، عربستان سعودی، اسپانیا، ترکیه و نقاط دیگر جهان از حملات القاعده مصون نبوده اند. با همه ی ادعاهای بی پایه ی جان اشکرافت، دادستان کل ایالات متحده، در سال ۲۰۰۱، مبنی بر نفوذ هزاران نفر از ماموران القاعده به خاک ایالات متحده، در ۴ سالی که از ۱۱ سپتامبر می گذرد، حتی یک مورد عملیات خشونت بار از سوی القاعده در ایالات متحده رخ نداده است. کمترین نشانه و مدرکی دال بر دستیابی یا تلاش برای دستیابی به سلاح های هسته یی، میکروبی یا شیمیایی از سوی القاعده نیست. باری، هرچند که بن لادن می تواند حملات دیگری را سازمان دهد و محتمل است که دیگر بار چنین کند، تهدیداتی که القاعده بروز می دهد محدود و قابل کنترل است. کشورهایمانند اسرائیل، ایرلند، ایتالیا سالهای دراز از عهده ی تهدیدات جدی تروریستی برآمده اند.

نیز، نه القاعده، و نه رفقای ایدئولوژیک ایشان، و نه راست اسلامی بطور کلی، و نه جهان اسلام، همچون اتحاد شوروی، چالشی برای هژمونی (سرکردگی) جهانی ایالات متحده نیستند. کشورهای خاورمیانه یی که بیشترشان، ناتوان، فقرزده، و دست بگریبان اختلافات داخلی هستند، هرگز تهدیدی برای ایالات متحده، آنهم در مقیاسی که آنرا بتوان "جنگ چهارم جهانی" خواند، نیستند. ولی دولت بوش و حامیان محافظه کارش، با اغراق پیرامون خطر اسلامگرایی و بزرگنمایی آن، آنرا دستمایه ی توسعه طلبی امپریالیستی حضور ایالات متحده در خاورمیانه یی بزرگتر شامل، پاکستان، آسیای میانه، مدیترانه ی شرقی و منطقه ی دریای سرخ و اقیانوس هند کردند. باید به این اندیشید که اشغال خاورمیانه بوسیله ی ایالات متحده هدفی جز مقابله با تروریسم را پی می گیرد. آیا نومحافظه کاران می خواهند هژمونی جهانی ایالات متحده را با برافراشتن پرچم خویش در منطقه ی بی ثبات و حیاتی خاورمیانه، تضمین کنند؟ آیا این از آن رو است که دو سوم نفت جهان در عربستان سعودی و عراق نهان است؟ آیا این بدلیل پیوندهای پنهان دولت بوش با آریل شارون و راست اسرائیل است؟

سیاست خاورمیانه یی دولت بوش این نگرش که ایالات متحده تنها در پی تروریسم اسلامی به خاورمیانه گام گذارده است را با تناقض روبرو می کند. اگر تروریسم اسلامی دشمن ایالات متحده است، چرا دولت بوش این همه سرمایه و انرژی ضد عراق، سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین هزینه می کند؟ بشار اسد، رئیس جمهور سوریه و یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین، مخالفان سرسخت اخوان المسلمین بودند اما ناگاه خویش را در فهرست متحدان القاعده که با آن کمترین سازگاری نداشتند، یافتند. عراق نیز هدفی نادرست برای حمله ی دولت بوش بود. صدام حسین از آغاز به قدرت رسیدنش در ۱۹۶۸، دشمن مصمم اسلامگرایان، از آیت الله خمینی در ایران تا گروههای تروریستی شیعه و القاعده بود. حزب سوسیالیست بعث در عراق و سوریه، سکولاریست است، و تلاش دولت بوش برای

مربوط کردن عراق به القاعده مایه ی ریشخند وزارت امور خارجه و سازمان سیا بود. در واقع دولت بوش با حمله به عراق، به سود اسلامگرایی گام برداشت. پیش از حمله و در میانه و پس از آن ایالات متحده از "ائتلاف در تبعید کننده ی ملی عراق" که در آن دو حزب بنیادگرای شیعی عراق یعنی مجلس اعلا ی انقلاب اسلامی و حزب الدعوة نقش برجسته یی دارند، حمایت کرد. هم مجلس اعلا ی انقلاب اسلامی عراق و هم حزب الدعوة، پیوندهای تنگاتنگی با جمهوری اسلامی ایران دارند و پس از جنگ نیز از نزدیک با آیت الله علی سیستانی کار می کنند.

دولت بوش نه تنها اهداف نادرستی را برگزید که اساسا حمله ی نظامی برای مقابله با تروریسم شیوه ی کاملا نادرستی برای مقابله با راست اسلامی است. چنانچه القاعده، جهاد اسلامی، و گروههای تروریستی مشابه را کنار بگذاریم، طیف گسترده تر گروهها، موسسات و احزاب اسلامی راستگرا، نه تهدیدی برای امنیت ملی ایالات متحده که دشمن دولت ها، روشنفکران، ترقی خواهان و دیگر آزاد اندیشان در زنجیری از کشورهای مراکش تا اندونزی هستند. از FIS در الجزایر تا اخوان المسلمین مصر تا حماس در فلسطین تا بنیادگرایی شیعی در عراق تا جماعت اسلامی پاکستان همه و همه با پشتیبانی فرا راست آیینی وهابی در عربستان و سازمانهایی چون اتحادیه ی جهانی مسلمانان، بانکهای اسلامی، تهدیدی برای خاورمیانه هستند. با این همه این نه تهدیدی است که بتوان به شیوه ی نظامی از عهده ی آن برآمد. در واقع، با دخالت و حضور هر چه بیشتر سیاسی، نظامی و اقتصادی ایالات متحده در منطقه، به همان میزان شرایط بدتر و بدتر می شود. تنها با عقب نشینی بی درنگ از افغانستان و عراق و کاهش حضور متکبرانه آمریکا در عربستان سعودی و حوزه ی خلیج و قطع حمایتش از مخالفت ستیزگرانه ی اسرائیل با ناسیونالیسم فلسطین، ایالات متحده می تواند از خشم، ناامیدی، و بیزاری که نیروی محرکه ی اسلامگرایی است بکاهد. اما، کاهش حضور ایالات متحده در خاورمیانه قطب مقابل سیاست دولت بوش است. با نگاهی بدبینانه تر به این سیاست بوش، می توان دریافت که دولت بوش از ایده ی مبارزه ی گسترده با تروریسم برای دنبال کردن طرح تغییر نقشه ی خاورمیانه بهره گرفته است. نومحافظه کاران رادیکال و "ایده الیست"، از شخصیت های دولت بوش تا استراتژیست های موسسات پژوهشی چون امریکن انترپرایز، موسسه ی هادسون و پروژه ی سده ی نوین آمریکایی اعلام کردند که جنگ در افغانستان و عراق تنها شلیک آغازین نقشه ی به دست گرفتن قدرت در ایران، سوریه، عربستان سعودی و شیخ نشین های خلیج بوده است. میانه روهای دولت بوش، در حالی که از نگرش محافظه کاران دوری می گزینند، از حضور نظامی گسترده تر ایالات متحده در منطقه از شاخ آفریقا تا اندونزی پشتیبانی می کنند.

منتقدان هوشیار سیاست های نظامی دولت بوش برای مقابله با تروریسم، و حضور امپریالیستی ایالات متحده، استدلال می کنند که بازتاب آتش این جنگ افروزی گریبان ایالات متحده را خواهد گرفت و بیش از آنکه تروریست ها از بین روند بر شمار آنها افزوده می شود. خشم ناشی از اشغال عراق و افغانستان، جهادیون بیشتری را به میدان کارزار در این دو کشور فرا می خواند و ممکن است آتش این منازعه به پاکستان و عربستان سعودی نیز سرایت کند و دولت های اسلامی و محافظه کار این کشورها به کام گروههای معاند و رادیکال مرتبط با بن لادن، مجاهدان، طالبان و گروههای پنهان افراطیون وهابی درغلند. محتمل است سیاست خاورمیانه یی دولت بوش، نتیجه یی درست عکس خودستایی و لاف زنی پیرامون دعوت به اصلاحات دمکراتیک بیار آورد.

حمایت دولت از دمکراسی در منطقه دست کم در ظاهر، یکسره شگفت انگیز و در تقابل با سیاست های پیشین است. سالها، بویژه در دوران جنگ سرد، ایالات متحده پشتیبان دیکتاتورها، پادشاهان و امیران و روسای جمهور مادام العمر در خاورمیانه و دیگر نقاط جهان بود. در جهان عرب، در عربستان، اردن، مصر و خلیج فارس، بسیاری از حکومت

های استبدادی در اتحاد با راست اسلامی و با حمایت سیاستگزاران ایالات متحده حاکم بودند. در این سالها، چپها - که لیبرالهای آمریکا، چپ اروپایی و اتحاد شوروی را در بر می گرفت - اپوزیسیون عمده ی دیکتاتوری های فاسد منطقه و رژیمهای راستگرا بودند. بی گمان، حذف دیکتاتوریه‌ها، و پایه ریزی دموکراسیهای نوپا در جهان عرب، ایران، پاکستان و آفریقای مسلمان اهداف ارزشمندی خواهند بود. اما اصلاحات دموکراتیک از آن گونه که دولت بوش بدان فرا می خواند، بس گمان انگیز می نماید.

نخست چون، بسیار فرصت طلبانه است. پر گویی دولت بوش پیرامون دموکراسی عربی، هنگامی که اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، دروغ بودن گفته های کاخ سفید درباره ی آغاز جنگ را آشکار ساخت، بیش از همیشه بود، و این دروغ چیزی نبود مگر حمله برای پیدا کردن سلاحهای کشتار جمعی صدام حسین و فاش کردن پیوندهای مشکوک عراق با القاعده. هنگامی که این دو به ظاهر استدلال عقلانی، ساختگی از کار درآمد، بوش به بهانه جدیدی دست یازید، و آن اینکه گویا آمریکا منادی دموکراسی برای عراق بوده است.

دوم، دولت آمریکا بدسگالانه میان دیکتاتوریه‌های هوادار آمریکا در خاورمیانه و حکومت های استبدادی ضد آمریکایی تمایز قائل می شود و به دسته اخیر برای اعمال دموکراسی فشار می آورد. در چهارچوب سیاست خاورمیانه یی و امپریالیستی دولت بوش، فراخوان این دولت برای دموکراسی تنها تلاش برای پیشبرد و تشدید دخالت های نظامی و سیاسی ایالات متحده در منطقه می نماید. دموکراسی های راستین در کشورهای نفت خیز، ابتکار ناسیونالیست های مخالف نقشه های بلند مدت دولت بوش در منطقه را پی می گیرند. تنها ساده دلان، بر این باورند که ایالات متحده در پیگیری استراتژی "تغییر رژیم"، آنهم در منطقه یی از جهان که دو سوم نفت جهان در آن نهان است، در اندیشه ی پدید آوردن دولت هایی است که ممکن است هژمونی منطقه اش را به چالش طلبند. بی گمان دولت بوش از شکوفایی دموکراسی ایرانی و عربی که شاید به روسیه و چین در برابر آمریکا نزدیک شوند، سودی نخواهد برد. در مقابل، فراخوان دگرگونی های دموکراتیک در خاورمیانه به دولت بوش اجازه می دهد تا کم و بیش و بگونه یی گزینشی بر دولت های منطقه فشار وارد کند و اینگونه به اهداف خویش در پیوند با امنیت ملیش دست یابد.

اینگونه، اکنون سوریه خود را میان اسرائیل و عراق اشغال شده بوسیله ی آمریکا گرفتار می بیند، و **ایران نیز در محاصره ی عراق و افغانستان تحت اشغال ناتو** است. از سال ۲۰۰۱، ایالات متحده جایگاه برتر و بی مانندی در منطقه یافته است. نومحافظه کاران که در استدلال برای جنگ عراق کامیاب شدند، تنها خواهان تلاش سنجیده ی ایالات متحده برای تغییر رژیم زورمندانه در سوریه و ایران هستند تا در کنار اسرائیل و ترکیه و پاکستان، بلوک نوینی از کشورها ی تحت سرپرستی آمریکا پدید آورند.

و اما چه بر سر حکومت های دینی هوادار آمریکا مانند عربستان سعودی، اردن و مصر خواهد آمد؟ تلاش بوش برای فشار بر کشورهای آمریکا گرای منطقه با هدف اعمال دموکراسی ناچیز بوده است. زیرا دولت آمریکا پیام های نا مشخصی در این زمینه به متحدان عربی خویش فرستاده است. سیاستگزاران اصلی، شخصیت های سیا و وزارت امور خارجه، و متحدانشان در پی منافع کمپانیهای نفتی، بانکها و پیمانکاران نظامی، در منطقه، از دولت بوش می خواهند تا به آرامی در راستای فشار به قاهره و ریاض گام بردارد. دیگران با نگاه ایدئولوژیک و آخر الزمانی، بر این باورند که باید تجربه ی عراق را دیگر بار در مصر و عربستان سعودی آزمود. و برخی نومحافظه کاران رادیکال چون ریچارد پریل و مایکل لدین، یکبارہ عربستان سعودی را همراه سوریه و ایران حامیان القاعده می دانند و می خواهند بوش، ریاض را نیز به فهرست دشمنان محور شرارت اضافه کند. اینان همه، از این واقعیت که مصر و عربستان سعودی دهه ها زیر فشار داخلی و خارجی برای لیبرالیزه کردن رژیم هایشان بوده اند و گاه به گاه هر دو کشور برای عقب نشستن، محتاطانه اصلاحات

دموکراتیک را تجربه کرده اند، چشم می پوشند. ظرافت لازم در شیوه ی برخورد با این دو کشور اغلب حامیان متعصب و ایدئولوژیک دولت بوش را به گریز از مساله وامی دارد.

ولی در چهارچوب بررسی سیاست ایالات متحده در برابر راستگرایی اسلامی، دوقلوهای مصر و عربستان، در محاصره ی احتمالات خطرناکی هستند. ممکن است فرجام اعمال فشار بیش از حد برای ایجاد فضای باز سیاسی در هر یک از این دو کشور به حاکم شدن راستگرایی اسلامی در قاهره و ریاض بیانجامد.

اما همانگونه که در خلال جنگ سرد، ایالات متحده اسلامگرایی را به ناسیونالیسم عرب ترجیح داد، دولت بوش و حامیان نومحافظه کارش گاه به تمایل خویش به حمایت از اسلامگرایی کتمان نکرده اند. اگر واشنگتن ناچار به انتخاب یکی از دو رژیم ناسیونالیست چپگرای عرب یا رژیم اسلامگرا در مصر و عربستان سعودی باشد، همواره رژیم اسلامگرا را بر می گزیند. دولت بوش با وجود هیاهو و گزافه گویی پیرامون برخورد تمدنها، کمترین ابایی از جستجوی متحدان اسلامگرا نداشته است. دولت بوش در عراق پس از جنگ، با آیت الله سیستانی، دو حزب در ارتباط با ایران، و نیروهای سازمان یافته ی بنیادگرای شیعه، متحد و همراه شد. نومحافظه کاران برجسته نیز از راستگرایی شیعی در دیگر نقاط، پشتیبانی کرده اند؛ برای نمونه در عربستان سعودی فراتر از دعوت به اصلاحات دموکراتیک و به منظور گسستن شیرازه ی این کشور و تشکیل دولتی شیعه در استانهای شیعه نشین شرق عربستان از راستگرایی شیعی حمایت کرده اند. آریل شارون در غزه و کرانه ی باختری رود اردن، با برگ حماس، جهاد اسلامی و حزب الله برای ناکام گذاردن و نابودی سازمان آزادیبخش فلسطین همچنان بازی کرد، و سرانجام آن به قدرت رسیدن حماس در انتخابات سال ۲۰۰۵ بود. چنین می نماید که حتی آنها که بر طبل هشدار پیرامون هیولای اسلام در برابر مسیحیت می کوبند، خود به آسانی با راستگرایی اسلامی از در دوستی وارد می شوند.

دولت بوش هنوز برای مصرف داخلی از اینکه سیاست خاورمیانه بی اش، جنگ تمدنها نمایانده شود، خشنود است. برخی از حامیان راستگرای مسیحی او، آشکارا اسلام را دینی شیطانی و خشونت آمیز شناسانده و خوار می شمارند. بوش با این ادعا که گویا بنیادگرایان اسلامی و بن لادن از "آزادی ما بیزارند"، و نه سیاستهای آمریکا، جنگ با تروریسم را در چهارچوب ادبیاتی سرسختانه و خشن و بعنوان نمایش رزم میان آمریکای خداترس و "محور شیطانی" می نمایاند. با وجود تناقضات تز جنگ با تروریسم، بدون اغراق می توان گفت که میلیونها آمریکایی با این نگرش که مسیحیت و جهان اسلام باید تا سرانجامی مشخص با هم در نبرد باشند، فریفته شده اند.

در میانه ی ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱ چه روی داد که اسلام از هیات یک متحده به شیطانی بد طینت بدل شد؟

می توان حمله ی القاعده در سال ۲۰۰۱ و شوک ناشی از آن را پاسخی ساده برای این پرسش دانست. اما پیش از ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده یک دهه سراسیمگی و پریشانی در سیاست خویش در برابر اسلامگرایی را سپری کرده بود. برای دنبال کردن دگردیسی نظم نوین جهانی به تز برخورد تمدنها شایسته است مختصری پیرامون سه بحران اسلام سیاسی در دهه ی ۱۹۹۰ سخن بگوییم؛ الجزایر، مصر و خیزش طالبان. فاصله ی ۱۲ ساله ی میان جنگ نخست عراق تا جنگ دوم در این کشور دوره ی آشفتگی و تلاطم در خاورمیانه است. اسلام سیاسی در الجزایر پس از آنکه نتیجه ی انتخابات ۱۹۹۱ را نپذیرفت، این کشور را به کام جنگ داخلی خونینی کشاند و سرزمینی سوخته بر جای نهاد. در مصر، یک گروه تروریستی زیرزمینی، که بنیادهای اخوان المسلمین زیرکانه و محتاطانه از آن حمایت می کردند، در میانه ی دهه ی ۱۹۹۰ تا مرز سرنگونی حسنی مبارک پیش رفتند. و سرانجام در افغانستان، جنبش تحت حمایت پاکستان در کابل قدرت را بدست گرفت و چهره ی کریه ترین حکومت دینی جهان را به نمایش گذاشت.

در خلال این بحرانها، دولت جورج بوش و بیل کلینتون، نتوانستند سیاستی منسجم در برابر اسلام سیاسی اتخاذ کنند. هرچند اخوان المسلمین و راستگرایی اسلام سیاسی در ایران، افغانستان، پاکستان و سودان قدرت داشتند و الجزایر، مصر، سوریه و حکومت فلسطین را تهدید می کردند، نه بوش و نه کلینتون وخامت اوضاع را در نیافتند. سیستم اطلاعاتی - امنیتی ایالات متحده، و ماشین ضد تروریستی خودستای آن، نخست خیزش القاعده را ندید و آنگاه هنگامی که این سازمان در اواخر دهه ی ۱۹۹۰ با یک رشته حملات تروریستی موجودیت خویش را به نمایش گذارد، در جلوگیری از آن درماند. اگر روسای جمهور ایالات متحده بگونه ی دیگری پاسخ می داد، اگر اهمیت جنبش اسلام سیاسی را در می یافتند، اگر تحلیلگران و ماموران اطلاعاتی - امنیتی آمریکا با دقت بیشتر دست پرورگان خشونت طلب اخوان المسلمین و طالبان را می پاییدند، شاید رویدادهای سال ۲۰۰۱ و پس از آن رخ نمی دادند. بی گمان چنانچه ایالات متحده سیاست منسجمی در برابر اسلام سیاسی در میانه ی دهه ی ۱۹۹۰ بر می گزید، این اندیشه ی دهشتناک که آمریکا در شرایط برخورد تمدنها است، هرگز چنین همه جا گستر نمی شد.

دولت ایالات متحده، دانشگاهها و مجامع پژوهشهای سیاسی در این کشور، در چگونگی برخورد با خیزش اسلامی در پایان جنگ سرد به لحاظ نظری چند پارچه شدند. برخی خواهان اتخاذ سیاستی جامع و فراگیر در برابر اسلامگرایی بودند، دیگران، برخورد جداگانه در هر کشور را راه چاره می دانستند. کسانی، خواهان مواجهه با اسلاميون بودند و برخی، آشتی و همکاری با آنها را ترجیح می دادند. پراگماتیک ها بر این باور بودند که سیاست ایالات متحده باید بر پایه ی حمایت از رژیمهای کنونی در قاهره، عمان، الجزیره و دیگر نقاط باشد اما ایده آلیست ها از ایده ی گسترش دموکراسی در منطقه پشتیبانی می کردند. حتی اگر چنین پشتیبانی به کسب قدرت از سوی اسلامگرایان بیانجمد. در دهه ی ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱ سیاست ایالات متحده در برابر راست اسلامی متناقض و آشفته بود. اگر این مساله را در نظر آوریم، که همه قبح تروریسم اسلامگرا را پذیرفتند، از این نقطه به بعد توافقی نبود. پایان سنتیز آمریکا - اتحاد شوروی در خاورمیانه آمریکا را با خاورمیانه یی مواجهه ساخت که اسلام سیاسی بازیگر عمده ی آن بود. راستگرایی اسلامی طیفی گسترده از رژیم های محافظه کار در پاکستان و عربستان سعودی تا رژیمهای رادیکال ایران و سودان و سازمانهای فرادولتی چون اخوان المسلمین، طالبان و حزب الله و نیز گروههای تروریستی راست افراطی مانند القاعده را در بر می گرفت. برخی از آنها متحد بودند، برخی به گونه یی نامعلوم تهدید آمیز و برخی خطرناک و سنتیزگر. اما چگونه باید با دوست از دشمن سخن گفت؟